افسانۂ حسن و عشق

نعمت خان عالی

حدیث عشق شد زیب بیانم چو شمع افتاد

آتش به زبانم قلم از جوشش این می شد به مستی

ز من عشق بهر جا عاشقی هست عرایس ابکار معانی

را با خوشنمایان الفاظ روشن بیان به پیرایه

عقد مواصلت منعقد میکرده که چون قاضی قضا

چار خط عناصر نوشته تزویج جسم و جان نمود

داد و در [illegible] دیگر فانکحوا ما طاب لکم من النسا

[illegible] انکحت [illegible] کرده [illegible]

و نعمت فیض سخن روشن قدم [illegible] آدم

نهاده در جیب زین للناس حب الشهوات
من النساء و آنگه بنین بر زیب از نو با دو کمان کشش
شباب رعنا ز خار نچیدن از چمن تا که در غنچه
دل به دست عقل نهم چون عشق بداند که ناطقه الحق
جنون هست به دوران آن که عشق را عنوان جوانی
و دوران نو بهار عشق چهره از اشک ارغوانی
بین کی چهره خط غبار نظاره [illegible] آتش گل [illegible]
و ما چو شب بید مجنون [illegible] گرفتار [illegible]
رسید به [illegible] [illegible] اشک [illegible]
[illegible] خیال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هنوز پی بردن راه بتخانه دلها نبرده بود

که خدایی و هوس دامادی در سر افتاده و معلم

شوق درس الرجال قوامون علی النساء بیادش

داده مشاطه نظاره را نقد روان اشک در

دامن ریخت بزد امکه عروسی هم رسانید تا

آتش یاقوت جگر از پیراهن گوهر دندان خندان

عیش فرو نشاند پس از ذوق مشاطه نظاره را که

چون از مشتاقان گرم روی میکرد و مانند زر شسته

سفته گوهر سر لعه سر انداز بر پای پری آورده به

کوی حسن که مشتاقش از محراب ابروست گذر

افتاده و بیوه ری و اتوا البیوت من ابوابها از در

گشاده

کشادگی پیشانی قدم درون نهاد ابیات

چه دید آنجا نگاری شوخ و طناز همه غمزه و همه عشوه

همه ناز لطافت جلوه آرای بر و دوش زلالی

نازکی در موج آغوش خمار آلوده چشم مستیها

دراز آورده بگردش جام سرشار کشیده بر فراز

چشم ابرو چو آن مدی که می‌باشد بر آهو نگه در صید

مرغ دل چو شاهباز بر آورده ز مژگان بال

پرواز لبی چون غنچه یاقوت شوخ شده

انگشت پاش تر شده معشوق چون گشته زآن چهره

تمثال گنج لب گلزار لطافت مثال خوبان

نقطه بر شکل شانه کرشمات داده بر فرق سینه مانند

بزیبایی بسی بالیده دندان چو انجم در شب تیره نمایان
سیاهیهای دندان از تبسم شود در دیده آتشینه
مردم چو بخشیدی بجز خضر گیسو نمی بودی بقا و تشنه
بگیسو درخشان ساعدی چون شعله نور کفی چون
پنجه خورشید پرنور جز آن پستان که بخشد نور دو عیش
حباب از آب و آتش نه که دیده ز نازش
ماه را سرسبزی بود مگر دور آب زندگی او
بگردون این سخن پروانه سانم که شمع بیان آتش زد بجانم
سخن چون گرم شد در اصل مطلب صدف را مشغول
کشیدم تا به لب قلم چون زد ورا تا چون نه شد هم کشت
امید قدرت شد ختم باین جا به ختم بی او
نوشتم

شعر

نشسته بر سریر که مراقی تطلع الشمس من وجهها

و منبت الدر فی فمها ما هو الا الورد من خدها مغرس الغصن

فی قدها مهد اللیل فی شعرها یکاد والعیون

تاکلها والقلوب تشربها القصه چشمش از دو دیده نگاه

خود را نگاه نتوانست مانند آینه محو گشته پشت بر دیوار

حیرت گذاشت اما چون بوی سنبل گیسو و نکهت زلف

مشکبو بمشام هوشش رسید از خود بی مجال آمد و نگاهم

فانکحوهن باذن اهلهن خجسته آیت بالوکم حسن

پرورده دولت شوهر گردیده چهره برگل بر رسم سلام

برگذاشت و در بر آن سال چه دو چشم نیم مستی

از روی که بر داشت و گفت ای رحیم و

هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء پرده نشینان در
حرم سرای صوّرکم فاحسن صورکم خاتون جبینان
بر رای مهر انجلا یت پوشیده نماند که عشق را آتش
شوق حسن جهان در دل گرفته که دل از کار و کار از
دست و دست بچاک زدن گریبان رفته چندینها
شور عشاق ایجی تعلق خسرو و شیرین عراق و وامق عذار
مجنون به لیلی حجاز و میان محمود و ایاز شعبه ایست از آنکه
او و صفیر بلبل نوروزی که در صحن بستان گلزار غوغا
در عرب و عجم و شورش در مخالف و موافق
انداخته اگر راست پرسی گوشه ایست از اینهای
زار او و سوز و گداز مستان در فراق آورده‌اند

گرداند

که از آتش شوق او چهره و طوق قمری در بندگی سرو
آزاد و حلقه که از هجوم غموم او بسته از نیکی پروانه را از
گرمی شوقی او آتش در سینه چه پروانه دارد که در هوای
شمع چهره‌اش چه سان شعله کشیده و چنان که از آفتاب
معشوق پرستی او پرتوی دیده در میدان محبت حربا
حرب آورد تیغ آفتاب گردیده گمان مبر که در وادی
با این خواهش قدم در وادی خواستگاری زنی که از
بی اندیشه قبول کن که نسبت خواب است تقاضا از آن
ملازمت با تو از این سخن شود بدو دانست که این گفتگو خاطر
بیمزد اگر از روی جهد دست خود را از تحفه کوتاه دارد و اگر نظر
منزل است کمتر گوید ما را در نیستی فکن که گفته اند که

فی الکلام کالملح فی الطعام و سبحان الله با چنین تنگی

دارد و هوا و هوس که شاهزادگان ملک دولت

بخواستگاری حسن آمدند چندان دور باش از

خیل مژگان زبان دراز شنیدند که مجال از مطلب

نیافتند و چون دانستند که کابین این عروس نقد جان است

و رونمائی دین و ایمان یعنی تا کسی که از چشمه حیات

دست نشوید بیک نظاره دیده که اول بچشم

ناکامی زند نرگستان خیال تو خویشتن آستین

اعتقاد و ما به هر اشته برد نقش ششدرستان کشته

بیمه و پاکی سر زده داری دست پاکی کرده

پرده دلی که چه کردی دانست ... نی آه سرد

نقاره

بیچاره غمی بیمارلیی طبعیتی تحسیره ناشکیبی

زار نالی انیسی شراب خوار میکده جگر خونی قمار

بازقاب خانه بخت وارونی خانمان برباد وده

سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوخته آتشی

ویرانه حیرت ضعیف قوللی قوی ضعیفی بی سقفی

تمام تحقیقی بیچواستکلرنی برخواسته و اسیر مایه ست

نیماقی سب طرازه وادراسته لایق تجال اودرنی

درباتیجه دنی پی سر و سامانی حیرانی پریشانی

بیقانی ادانی پی نام و نشانی وحلت نمانی

تناق کلام و قلمکین الکوا اتیکواه است که اودرایا

کتاب مستطاب نیاید است که خیال خیالی آنجنین

که خدای بر بال خوشلی ندیدی [illegible] مثال شیخ مرا

فالیستعفف الذین لا یجدون نکاحاً حتی یغنیهم الله من فضله

تا ازک تجلی صبر ایدوب [illegible] بیا کمدی

حسن یوسف سن شنیدی و الله عشق [illegible]

زلیخا می تمنا گریبان در دستش [illegible] و صال

یوسف [illegible] اگر چیزی آرزو [illegible] گشت

دو گریبان آتش [illegible] حکایت [illegible] ابیات

بکوکلی عشق [illegible] قبولی [illegible]

فضولی کمی با خارکی پیوند [illegible] گل [illegible]

[illegible] مگر [illegible] سوکی [illegible]

در [illegible] نکته [illegible]

[illegible]

که بوی گل [illegible] باد گران است گر آن یار که بگذارد

قدم پیش که این آهو رمد از سایه خویش بود

مستانه و غمزه گرچه لی پاک نه بنهاد و سپید لاغر را

بخیزاک [illegible] زیر زلف کشتن نیست آسان مبادین

باز از چنین [illegible] سبب پریشان منه دور از کام خویش نشستن

کام که [illegible] شود از کام جز نام بسی دور است

از حاجت [illegible] حاجت ندارد و رنگ امکان مدعا نیست

چون انتظار [illegible] بار و جواب صاف چو آب از ملاحت

با تو نشینید [illegible] سایه سنبل پریشان گشته از نم

پاشید تا خود را بذوق دیدن آن گل در رنگ

غنچه جمع کرده دیوان را حسب حال بخاطر

آورد حیرت از حرف تلخ آن لب شد نگو

هستی ما با آنکه می رنگ درشت افزود مستی ما

بیخود و چون شیشه می‌پردیم سر بیهوده شد پوچ

باده محراب از حق پرستی ما چون غنچه [illegible]

داریم مشت خالی دل تنگ کرده ما را زر تنها

تنگ است هستی ما جیب کمر ما شد کمرنشین ره ما

پیش کمر شناسان اوج است پستی ما [illegible]

گذر است از غفلت جوش چمن [illegible]

از صاف مشتی ما هیچ گل دو روزی [illegible]

جهانم کی اعتماد باشد بر نازکی ما [illegible]

چو خار کم فرصت بیهوده دامن کس آخر بکار آمد

کوتاه دستی ما انکه به تمنا از حضرت حضرت گلرخان

گلاب تشنگی بر روی بیهوده پاشید و زبان را

چون سعف با دام عجب و نرمی تمام در شکر

شیرین سخن بپیچید که عذر لغت از طول امل درازتر و

بیش کرشمه از اتش عشق جانگدازتر حقا که فهم من قاصر است

الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان صفت مکان

خود آشیان قدس است ذکو یا که ان الله اصطفاک وطهرک

واصطفاک علی نساء العالمین توصیف جلالت

شان تو اری در خوبی حسن چه سخن بیت

مقصود از مشتاق بر خوب است گرچه یوسف

ولیک یعقوب است عالی نسبی که بجز اش

چون شاخ و برگ آشنا چهره ... در جهان [illegible]

که از فروغش گلهای موجودات [illegible]

ز بس جوشش بها ... گه گل [illegible]

ز ار تجلی در حکمت ... عطر [illegible]

موسی صفا ... [illegible]

گلستان مجاز ... [illegible]

دهر که ... [illegible]

از تماشا گشت گلگون ... [illegible]

لیکن ... شان باده جوشش ... [illegible]

... جوشش ... [illegible]

... [illegible]

و مستان نشسته هر دو تشنه پیمانهٔ عمر و در طلب لب لب

گر دو تشنه در آیند هر یکی که قدح قدح خالی شد و زبان زلالی

ساکت زلالی لب آخر گوش ساغر مال که چنانچه

حسن تماشاگه عیان است عشق تمنا ده الوان است

اگر دو جهان جهان است این جهان جهان هست نیز آن

که هر دو در پیش اند و گوش کن که هر دو گوشه

آفرینش نسبت هر دو شریف لایق است و وصلت

هر دو عزیز موافق جنت ملک صحبت باری

بجو است الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات

تاج شما ست بر سر حسن نهادی و سریر تقریرا

به پیرایه پاکی نسبت نهادی که شایان هو

و هوس را خیال این دولت در سر است و آنچه
چنین طمع خام کجا در خور است این خاکسار را که
عجز و نیاز را چه جرأت که گرد جولانگاه تیز و سمند
غباری بر خاطرت نشیند این بس که ناز را کجا
قدرت که با تو ستیزه شود که توفیق طلب
نیافته بساط حیات هر چند از آرزوها کم نشود
بطغرای عنوانی لا تیأسوا من روح الله مزین است
رجا سجا که او جوانی است که از این در عنایت
نا امیدی کفر است ... کل خطا
هنرمند که این جهان کسان ...
ز شیرین تحت شورت ... آدم

ز روی سیم زر در دامن / چه بشنید این سخن فرهاد دلتنگ

کشید آهی ز دل چون شعله از سنگ / فرو زد از حروف

سخنش در دل اندوه بپیچید چون آواز در کوه

ز داغش خون روان شد لاله لاله / جوابش داد

بگریه و ناله بگفت ای تندخوی تلخ گفتار

بر دور عشق شیرینم میازار / چنانش در دلم غم پیشه

دارم / که چون سازم پری در شیشه آرم / نه تنها

در رهش بازم دل و دین / فدای جان شیرین جان

شیرین / تو بنا بی تو سبب می مرا زراه / چه سست شد

ز لب تشنه من رحمت الله من این حرف ترا ای

شنید آنچه بدل بسیار گفتم هیچ نشنید اگر یزدان

عشق زنار سلیمانی گشت دیده‌ام چو او
زور خسرو بر شیرین گدایی گشت
گدایی روزی یکروزه باشد گر تهیدستی سپاه شه
باشد بسوز عشق شاهان را چه کار است گر
لعل خالی از شرار است زور و عشق شه بیگانه با
کرجای کنج در ویرانه باشد گر چه دارد
که نور بود نور خدای چو
دل درگرفتم که عشق
حق از
این عشق
مملکت دولت

عشقی

عشق است پس عشق از نتایج محبت و معرفت زاده

نتیجهٔ آن محبت آن است که مخالفت آنچنان محبوب

در کار و اطاعت است و از طرف ما در محبت

فرموده که با یاران ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

مطلوب ما از کن و صمدیت سیادتش محبت ما

خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مبرهن و

ظاهر است بر برهان و القیت علیک محبة منی

مبین عزیز من انسان این امانت را بردوش

گرفت تا بطفیل این گرانمایه گوهر از ظلمت ظلم و ابتلا

جهل برآید و غافل و شاغل بجز اهل محبت باید

الیهم شاید به نعیم بهشت درآید روشنت که از شمع

حسن جز پروانهٔ عشق کسی پروا ندارد و تعالی و نفسی
گرانی آرد با تهی مغزی هیچ ثمری نیارد بیش ازین
درویش ظاهر و غنی باطن را بیا ماند که اگر بیوند
از قبول حسن حسن قبول باید و حسن طلب نیز
چون آینه تجلی جمال دارد که تا زر را نیاز باید صدق آتش
خود جمیل چون لباس نگرد و اندر لباس نشوش
ملاحت با تو پیوند طلب ... نسبت ساختم
گفت مطلب مطلب بود از آنکه هر چه تکرار شود
مطلب شده است لیکن واضح این است که چون طلب
شیاد و جهد و جهد من قمع با اوج ... افتاد و چون آن
مجدی مجدی که ندارم چاره ... ساخت

نیست

برای استخاره نشانه و بزبان اشاره گفت

بیت هر سینه عشق را بجز از گریه چاره نیست در

کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بهر حال

اگر فال گشایی جهت تسلی خاطر بیچاره دل گرمه

اش سوره اخلاص است حاضر الا بذکر الله تطمئن

القلوب القصه برای نسبت پیوند حسن و عشق

فال دیدند و بعد از شمردن صفحات اعت

بارات و صحت گزینه سیجعل لهم الرحمن ودا

رسیدند الا آنکه عشق مایه زخم شد و اجابت

الازم شعر سخنان از خوشی چون گل شکفته بجهت

از زبان خود با بیتی گفت حافظ عیش مده نقش مراد دل

چو آن نادیده‌های کج دیدند بیهوده روی تیز گلستان

خبر داشت زیر پستان عقل از عشق بی‌دانشست

عشق ما نشاید چند از آتش جگر آرزوی بر خاست

باز رمگاه دل پر آرامی شوق دو دیده گردانی بخت

بلند خیالی در مطلب ما نظر از نقاب آفتاب

از تمنای حسن که فقط عاشق شد باید دید چون آن

تقویم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

نگاه کرد و نظر تمام دید سنتی از تخلیت نیست

و مشتری خست از زفتا و رفته مو بختگی

فرخنده کی قرار گرفت و قرار از دل گرفت

چه عجب که کوکب آرزو از احتراق آتش غم

نشانگی

خاور حسن گشته از خانه وبال عقده بر آید و آفتاب امید از
کسوف فراق رهائی یافته به بیت الشرف وصال در
آید پس انگه در دریچه طالع عشق نگاه کرده روشن شد
که در جدول اقتضاآت شکل مضمون والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره مرقوم هست و در او تا وطالع
مولود حسن بنظر فکنده جمال و در آمد که تا ویل انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین معلوم است

ابیات چه می پرسی جدائی وصل ساعت ازین
بهتر چه می باشد سعادت جدائی را ندارد باشد علامت
چو در عشق نبود قیامت شد قیامت در او پایان نبودی
گل اندیشه ز مغز تاز جمالی و نا قلان بلبل بشیده چمن

و لکن مقال چنین آورده‌اند که در میان ساحت گشت

متواتر شد عشق پیش ایشان و یاران خود [illegible]

حیرت و حسرت [illegible]

روزگار [illegible]

[illegible]

و هیچ پرده [illegible]

و القدیر روزگار [illegible]

آنچه در دست [illegible]

از [illegible]

[illegible]

و [illegible]

[illegible]

مژده چی تبعز نمی قطع نظر از اغیار گلهای رنگارنگ
یعنی لاله داغداری و نرگس و غنچه کلاهی و نافرمان
فرمان بیداری و چنپای شکسته رنگی بر روی کار
آورده تماشای سخن از شکر نقل شیرین نقل مجلس
بخت و عطار نکهت عنبر غبار خاطر از نسیم پرده
دل بجنبیت برای سراپای عروس زربفت
طلا و دیبای زیبا که از تار و پود خطوط شعاعی نگاه
بافته بین ژرگان منسوج بود مهیا نمودند و لب اظهار
گشودند که عاشق بچه حال با بیره‌ای پان که سپاری
از جان سپاری و چون از دل سوختگی و ابریشم
از رشته آه باشد به قبولی برگی فرو نمود

تارها از گل یاسمن چمن امیدواری مرتب کرده
و حنای خوش رنگ آرزومندی بدست آورده
انواع زیورها که از سیم تمام عیار شکیبی
ساخته بودند بطلای خالص یکرنگی ملمع کرده بعجب
از آن بخیال لب و دندان از یاقوت آبدار و
گوهر شاهوار مرصع نموده بیان نالهای
آمیز بیاد مرغوله زلف آویزه گوش امیدواری نموده
رقاصان تمنای دل که چون مرغ نیم بسمل
آماده بودند قدم در راه رقاصی نهادند و ترنم
این غزل شعله آوازی افروختند و از گرمی
هنگامه خانمان صبر و طاقت را سوختند.

غزل

غزل وقت ساز و صحبت است ای همگنان
عشرت کنید هرگه با شما نشاطی صرف این صحبت
کنید بوی گلزار وصال از نشاء می خوشتر است غنچه
مینای دل را پر می نکهت کنید جوشش گل پر رنگ
شد وقت قدح نوشی رسید خار در چشم غم
خون در دل حسرت کنید بسته اند آئین با جشن
در شهر خیال خانه را امروز چشم از نگه زینت کنید
بهر شادی باستقبال او از خود روید بعد
عمری عیش مهمان میشود عزت کنید بزم خوشحالی است
ما جای عالی خالی است آه اگر قاصد بود بی تکلیف
این صحبت کنید در آن هنگام خجسته انجام گر شما حق

از جانب عشق رقعه در جه پذیرائی یافت چهره گشاده گشت

حسن به بزرگ‌منشی تمام از مشرق سر بجانب مغرب شتافت

چابکدستان اشاره ابرو بنازکی خلق ایشان

در دادند که در شهرستان ناز جمعی نشسته‌اند

که باشند در کار رفاقت مانع آمیز آیند

ترتیب اسباب تماشا بدیع از دستکار باید و توقف

شاید دقیقه فروگذاشت نماید چنانچه تمامی

نباشد و کسی نباشد که بیچ تفرقه شد سبب تمام

تمادی حسن آن تماشا کرده بیت آن گستر

نیشکر انگشت حیرت گزید و مینیز از عشاق تماشا

از همه مهم‌تر که غوغای مردم تماشائی شعار هر کس بیکبارگی

در آمد

در وقت [illegible] و آن را از تلون قزحی حلقه بجلد

و تا [illegible] دو روی تحلا جاگرم را در دو ورق

طلا [illegible] که فشرده و [illegible] جدول لبنا نو از زیر لوح

[illegible] صاحب عجب [illegible] نقش و [illegible] کلاب ابرو

[illegible] دو دی در ده مال از ناد کشاده جیبا

گوینده [illegible] گل و پنهان نقش و شیوه [illegible] که در

تا [illegible] کرشمه بود [illegible] از کجا تلاش [illegible] پرده چشم

تماشا بیان که نقش رخسار و زلف و بنا گوش

و چشم و دهان افتاده بود شکل لاله و بنفشه و یاسمن

و نرگس آماده [illegible] بود و فانوسهای خیال

که شمع جمال در آن بود از غلو سینه جمالی مرتب گردید

مطربان تا از موسیقار مژگان دو دیده نغمه‌ریز شد

آهنگ قانون عشاق نوازی ساز کرده مشغول شد

تا من بیدل ز تیر تار جان بستم و این غزل

می‌سرودم غزل ز شب این مجلس به گلشن تماشا

چه بهار است نتوان گفت بهشت است که چه

است روی بستان که بدین سان گلشن است

ز شوق لب هر غنچه که باشد ز طرب خندان است

از غم آنکه از این غنچه چو مست دل

زاید شکر که همه از ستان است

جام می عیش شود می بلبل مست که خود شود

ز شب از خود مستان است قابل ناک

سید احمد

سر انگشت حنابسته یار لب حسرت بگزد غنچه گل دیدار گشت
بعد از گذشتن حنابندی در رنگ موسم گل شگفتگی
گذشت و عناب باغ بهشت شباهت سر انگشت
عروس گشت تا گشت شب دیگر موجب انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب حجله فلک را آیین بستند
و با قمر عقد پروین بستند از طرفین سامان سور کردند
و از مشعلهای نور و مه و فانوسهای خیال و آتشبازیها
شوق و منظر بان های و هوی مستانه چندانکه در وسعت
آباد تصور گنجد حاضر ساختند از نیجانب عشق و تمنا
سرگردانی و حسرت و پریشانی و ماتمی و قبای اطلس
ساده لوحی و کمربند دلبستگی و سراپای بی‌سر و پایی

پوشیده دوا زخسرو شوریده کی وحید بابری سرمدی

یاقته بر ابو حسن پرکام تجوی سوادکر دحیت توانسان

ابنی وحسینی تعلی بسمل ابیش تا بجلوه گناه حسن

آمد بعد نظر ماطان نگاه درا حیرت میرزا

ہمدم سید حبیب اللہ محبت پہلوان دلاور

جرأت ملا قانع قناکسار وفی خواجہ شوکت بیدار

آقا سمت حیا سمندر بابت سوز کلال میر موی

حیران شیخ عاجز ناتوان درویش حیرت

پریشان حاجی قربان جان فغان میان آتش

دو داد ناظر الفت اختیار حسن طالب شوق

مومن صادق امید ناظم صوفی تا الحکیم حاذق

ملا طالبی تتی نجیب آقا بیگ تبریزی جنی شد و بود
تیسکی مازندرانی ناجب بیگ تبریزی سید
شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میر صالح
استرابادی رستم خان افغان خواجه جمیل کشمیری
ملا دی گیلانی مشتاق بیگ تورانی شیخ دنجا بابا
دکهنی آقا دستاری صفهانی استاد هنرمند فرنگی
میان کمال هندوستانی دوده عبدالکریم رومی
میرزا ابوالحسن هندوستانی درویش بیگ
یزدی ملا شیدا نصیرالله لاهوری درویش قلندر اردبیلی
خواجه نصیرالدین خراسانی رئیس احمق قزوینی
پهلوان عقرب کاشی شیخ بلغراقا

قزلباش شیخ سنی جامی مشهد بیک سبزوار

نصیر اللّه طوسی مغرور داس رنجپوت ملتان

این عزیزان در کتاب چون داستان عشق بازند

گلستان آشنا حسن رسیدند   ابیات

تعالی اللّه عجایب بارگاهی   که تا باغ رضوان

کوچه راهی به دامن سپهر کیوشش با شیره نهاد

شمار شمسه ایوان چو خورشید   که از ... ذره تیره

چرخ آنجا نهاده عکیمات از مه تا زمینش

طاق شد طاقت ز رحجاب که ... ق

ابرو و بو محراب   در دو یار قصر ...

زار تا او حسن خورزین گلستان کوه جا در ...

شگفت چو باغ آرزو بشکفته صد رنگ شگرف

غنچه‌های دل که شد باز چو در باغ غنچه شد گل غنچه شد باز

درختش گل بفرق اوج میزد ز هر سو سرکشش انا

بگیسو موج میزد چو می سنجی بنخل قد یار سرکش

سیه گیسو کمر زد ور دست بارش ز عناب لب و از

نارپستان ترنج غبغب و سیب زنخدان شکر

شفتالو از زنخش کسی چید که آب اندر دهان بوسه

گیرید بخندم بر غنچه لبهاش قفس بود ز نوش قفس

نشسته بلبل بستان چو شد ز آب جدولی آیین باغ

نشسته خضر از آب حیوان دست شسته خوی

نجاب ز بیش آب گوهر ز عظم چکیده بر جود آب گوهر

نی فیضی باب زندگی داده ز نطق شوق خشک زندگی را
بجوشید روح از فوارهٔ او دل شد ز تب آن فوارهٔ او
ز رشک او در آتش شعله‌ور گریبان دریده است
گردن خود ز بی‌زبانی ناخاک این جهان است
تفاوت از زمین تا آسمان است اگر زیست تنها
آدم و اشت خلقت نی بودی سخن کش بیست
الحاصل در مجلس بهشت آئین بخانهٔ سعادت
آشیانهٔ فرانس زینت بساط داشته و بخشش
گستر و نازبالش استغنا در تکیه‌گاه نازنین آورد
عشق به مسند تجمل جلوه‌ای چون سخن دلنشین برتری
نشست و آه حسرت از دل هیچ غوغای برخاست

به خود بست بانوهای مهمان نواز که از جانب
حسن مجلس آرا بودند بکمال دلنوازی و خاطرداری
نظام و نسق محفل می نمودند نازپرور خانم غمزه و دلربا
خاتون عشوه و زیور بانو آرایش بی بی بو بو روح افزا
خوش بوی و لی لی مستی گجراتی و آغا سرمه
اصفهانی بیگجی دردانه گلگونه کشمیری و غازه بابای فرنگی
پیاله خمیازه وصال را بشربت شهادت لبالب
ساخته بعشق نوشانیدند و از چشم پرخمار معشوق جام
سرشار باده مدهوشی بگیر و کش دراوردند دگر مرتبه
حسرت بوسه ای چشانیدند تماشای مستی
نظارگیان را زیاده زیاده میکرد که بیتقوان من

رحیق مختوم ختامه مسک از این قبیل است مژده

عناب لب و نارنج غبغب و سیب زنخدان و نار

پستان کام آرزو را چاشنی حیات می بخشید و

کیفیتی لا مقطوعة و لا ممنوعة داد این نازنین است

غمزه و معنی عشوه از دو نارگشاده و ... چشم

گوشمال هجر دیده بود از ... زنار کوکب

از هر گوشه نغمه دیدار حق و از نغمات ...

پرده در آن مقام خاص از زیرک و کوکب ...

بپاخت و با انگشتان ...

نوازی را ساز کرد و ... یان ...

که زیر بار ... قبیل غزه ...

شده و

شده بودند از دایره محبت حیرت زدگان خارج
نموده با آهنگ دلبری و بسیار نکات معشوقی لوای حسنت
زمزمه با تغزل بود بیت گل از دمی و نغمه و یار است
ببینید دیوانه دلان جوشش بهار است ببینید
آن حسن دلارا که نهان است بفهمید پیدا که همه
از نقش و نگار است ببینید تا چند بگوئید که ما
حسن ندیدیم مشت گشت بوس و کنار است ببینید
چون بوی گل از دیده نهان گشت ولیکن هر برگ
گل آتش رخساره است ببینید یا رب چه عذار تجلی
بجائی که شد آدم زین گرد نمایان چه سوار است ببینید
عالی بس قلب نه اکسیر محبت نقد تجسس را چه

عبارتست چند سخن پیوسته توان

الوان نعمت بنوعی آراسته که در هر بیت از

جهان بر تو آراسته پوشش ...

مهیا در ... نحو ...

آشنائی ...

... رغبت و ... خوانندگان ...

... اشعار ...

... بیت ...

نان رخساره خوبان پختی بر آتش مهرش چو نان

سوخت با تب زندگی بیشه صد آن نور از علی نور

آتش از غیرت آن آتش آب گشته و فار التنور جوش

از صد جهان بیرون مکین تر ز حسن گندم گون

نان و چه نان چنانکه در عالم نیست پیغمبر و خسرو

قباد و جم نیست این گندم از بهشت بجو گم گشت

آدم نادم اگر بود آدم نیست کس بر سر سفره این بخشایش

نان گندم از ما بهشت اگر خوان ما شد هر کس که

دو نان در دست با شد این قسم هرگز بجهان نیست

دو نان بگند خورشید رغیف چون از فلک خوان جست

تابع کرده آفتاب از تجلی آفتاب سحاب ابار

قرص پنیر و تنکه از رزق صحت و قاپان شد تا و از شرم
انفعال قالب تهی ساخت و تیغ کباب تعبیر لقمه
مشائیون بطلع استخوان می‌شکست کارد و چنگال
همسری با انگشت داشت چاقو را بسر بریدگی
زبان شده مضمون کریمه انا لحسن او به الله لا یدرکه
سکو چراغ و لاشه را بگوش سانجران رسانید
نعره ابریز کی کشید غلبه دوست بکیت
آنکس مشهور تیغ آتش روشن است
و آتشی آنچه که آب حیات در نظر او
بخشید یعنی سکه خشک شده چنانچه
سکندری پیر و شکم پرستان دارد آنچه در فاقه

که بر زخم گرسنگی از جان تحسیر شده هریسه مرهم میشد
کشتی بادبان کشکول گشنگی را بمجداف چمچه بساحل
مراد میرسانید اوان حلوا و مربا موصوف بانهار
من عسل مصفی و ظروف سرکه و آچار معروف به
تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا کسی که جرعه بر
برداشت وانی بری من المشرکین خوانده سرکه را
از خوردن باز داشت هر که لذت برایافت
براءة من الله گفته توبه از سیر شد کالان کرد کاسه
شیر برنج در رضاعی لبنا خالصا سائغا پیاله ماست
پنیر خوانده انهار من لبن لم یتغیر طعمه کشادگی دستار
خوان بر همگنان ظاهر ساخت که معنی ان الله مسلط

الرزق لمن یشاء [illegible] و [illegible] [illegible]
که یرزق من یشاء بغیر حساب در شان کیست [illegible]
است [illegible] ارزاق [illegible] [illegible] [illegible]
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا
الاولنا و اخرنا [illegible] [illegible] سعادت
از کجاست و قوم موسی [illegible] [illegible]
فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها
وقثائها وفومها وعدسها وبصلها [illegible]
در آن محفل [illegible] [illegible]
والارض [illegible] چنان [illegible]
نقوش [illegible] [illegible]

در زنجیر

در نجوم پیداست خود را و دوازده برج میان مهر و زمین
ز شادمانی انگار چنین پیداست یا فقط چندان بر خویش
بالیده که از خیالش اگر جهان دیگر پیدا می‌شد
عجب نمی‌آمد ساعتی که ساعت از نظر زهره و مشتری
بنظر دقت شناسان کل امر مرهون با وقتها رسید
حسن دقت را وکیل در مهر و خود را بر وکالت گواه
گرداند بعد از تعیین کابین ابلاغ از در مقام تازه سکه
داغ که در پیشانی سینه کشید و مقداری از نقد
روان پاک شد که حق و کامل عیار میزان تصور نسنجید
پس از مقرر شدن بها شد شرعی یکی
شوق ایشان گشاده بر حسن بخشید که بپای نکاح بر.

رخساره لطافت آتش باز و دم آیینه انصاف

کباب دل دیگران جگر تشنگان گریه خون خوارد

حرف نغمه در کسوت میگردد با شیشه آینه

سفر از خود تنش چندان ره میباشد که از دو عالم بیشتر

نرسد چهار رم اینکه بغیر از خیال با دل بجای نرسد

پس حسن به شوق عاشق ... برسد وصل و معنا

نسبت وحدت حسن عشق چون جسد او پیداست

هر دو از وصل هم رسیده و از شنیده دل شدی

یکدیگر دیدند مشعر اصل حسن و عشق چون شد

آنچه از این دو را جز یکی از هم نبینی جز عاشق آن

از جانان مباد جدا بیچاره در هجران

الحمد لله الذي اصطفى آدم بجودت النطق

وزينت الكلام وخص نبيه وحبيبه محمد

المصطفى عليه وآله الصلوات والسلام الى

يوم القيام بحقايق الفصاحة ودقايق

البلاغة بين العباد والانام وبسط علينا

بدايع الايادي وروايع الاحسان والانعام

اما بعد چون کلام موزون در تصانیف در تقریب
محبت و تفرقه بنیاد حجت و مقصود در آن ... و مدح
نعمت فتانا من الله تعالی ...
که جوهرش جواهر سخن را از عقول معانی ... است
مساعد استعداد کامل پرورده و تصحیح ...
رای مستقیم در مسالک نظم و نثر ... و ...
مسابقت از شعرای متقدمین و مسبوق ...
از فصحای متأخرین ربوده و در بیت سخندان و
بحکم مستنی ... باشد ... فصاحت و بلاغت
و تکلف تعرف به بردن مقام ... و ...
کلام ... اشعار کسب ...
بیش

مجلس خاطر سخن پروران آتش بدر عنا مشاهد
کلمات رنگینش اهل دل را مونس جان و مستعدان
کمال را انیس و غمخوار سخن سنج و نکته دانان دوربین ادا
نکته ها فهمی را آیه وار بود و دوستیش کان نظم و نثر سرمایه
سخنش با آنکه آثارش در نقاب حجاب
بود و احتجاب ستور و از پیش کام نظر جان لبان
وصال و نظارگیان نگارستان جمال محجوب و مهجور
بودند لاجرم این معنی عظیمی بود و مخالف
ارادت تقصیری نبود حقیر فقیر را جمع و حاضر بدلی
بر مقام آن شد که آن لآلی آبدار و در صدف را سلک بیان
معاونت آن ابیات شاهوار بر آمد اشتغال منظوم

اسکنه الله فی روضات الجنان مع محمد و ذریته

طبع و در رشته نظم درآورده تا طالبان را دولت

استفاده و کمالات وارثان کماله

زیاده حاصل آید و این حقیر را

به دعای خیر یاد نمایند

ذلک فی غره شهر

رمضان المبارک

سنه ۱۳۳۲

تم

